

نقش تربیت در «آموزش فرهنگ»^۱

دکتر علیمحمد کاردان

در این عصر که حیات اقتصادی و سیاسی آشکارا شئون دیگر حیات آدمی و از جمله حیات فرهنگی او را زیر سیطره خود قرار داده و جنبه‌ای از فرهنگ بشری (یعنی فرهنگ علمی و فنی) بر جنبه‌های دیگر آن غالب شده و گاه به عنوان فرهنگ «جهانی» رشد فرهنگ‌های ملی را متوقف میسازد، آموزش فرهنگ بمعنائی که در اینجا مراد میشود یعنی فرهنگ معنوی و ملی اهمیتی بسزا دارد. ناگفته نماند که فرهنگ بمعنای عام کلمه همه تجارب و بنابراین معارف بشری اعم از فلسفی و علمی و هنری و فنی را دربر دارد و چنانکه مردم‌شناسان بارها بیان کرده‌اند، شامل همه اصول و قواعد و آثار مادی و معنوی است که جامعه‌های بشری اعم از کوچک و بزرگ، ابتدائی و پیشرفته برای سازگاری با محیط طبیعی و اجتماعی طی قرون متمادی ساخته و برزاخته‌اند. لکن چه فرهنگ را بمعنی عام کلمه در نظر بگیریم و چه بمعنی محدود آن چنانکه آلپورت^۲ گفته است، این پدیدار معلول ابداع یا آفرینش اندیشه بشر و عمل انتقال و سرانجام بوجود آمدن عادات اجتماعی است و در هر سه مرحله، نقش و اثر تربیت بخوبی دیده میشود. عبارت دیگر، وجود تربیت در جامعه‌های بشری و تربیت‌پذیری آدمی است که امکان ظهور و غنا و تداوم فرهنگی را فراهم ساخته است جانوران دیگر که فاقد چنین استعدادهایی هستند از آنچه ما فرهنگش مینامیم بی‌بهره‌اند و فی‌المثل میان زندگانی سگان در قرن بیستم و دوران باستان تفاوتی دیده نمیشود و اگر مختصر تازگی آنها در رفتار جانوران اهلی پدید آمده، نتیجه

۱- خلاصه سخنرانی دکتر علیمحمد کاردان درمحل «امور فرهنگی دانشگاه»

تغییراتی است که بدست آدمی ایجاد شده ولی دوام نیافته است. نتیجه اینکه تربیت از فرهنگ جدائی ناپذیر است و در ایجاد و گسترش و تراکم و تداوم آن نقش اساسی دارد.

حال باید دید آیا هر آموزش فرهنگی به چنین نتیجه‌ای منجر میشود و اصولاً هدف از آموزش فرهنگ برای آنکه به سه خاصیتی که در بالا ذکر شد مدد کند، چه باید باشد و انسان فرهنگ آموخته یا «فرعیخته» چه صفاتی را دارا است یا باید دارا باشد؟

درواقع در زمینه فرهنگ آموزی بمعنی متعددی و لازم فعل «آموختن» سه نوع طرز تفکر یا هدف بچشم میخورد:

۱- آموزش فرهنگ بمعنی انتقال ماشینی میراث فرهنگی از نسلی به نسل دیگر یا آرایش فرهنگی.

۲- آموزش فرهنگ بمعنی وقت گذرانی یا گذراندن اوقات فراغت.

۳- آموزش فرهنگ بمعنی پرورش شخصیت جوینده و آفریننده.

در آموزش فرهنگ به معنای انتقال ماشینی میراث فرهنگی از نسلی به نسل

دیگر، منظور این است که افراد را فقط با آنچه پیشینیان گفته و کرده و آموخته‌اند آشنا کنند. در این نوع فرهنگ آموزشی غالباً ابزار آموزش کتاب و روش آموزش «یاد» دادن و «یاد» گرفتن یعنی به حافظه سپردن است. در آموزش فرهنگ بمعنی دوم یعنی وقت گذرانی یا اصطلاح «وقت کشی» منظور این است که فرد اوقاتی از زندگانی خود را با «وسایل» فرهنگی پر کند و پر خلاء درونی خود از راه سرگرمی با این وسایل سرپوش بگذارد. این طرز تفکر برداشتی است که گروههای اجتماعی بیش از اندازه مرفه جامعه غالباً از فرهنگ و فرهنگ آموزی دارند. قصلم فرهنگ آموزی را از این دیدگان کمتر پرورش اندیشه و بازور ساختن درخت فرهنگ و بیشتر لذت بردن و استفاده از فرهنگ بمعنای ابزاری کلمه است.

بدیهی است، آموزش فرهنگ بدو معنائی که قبلاً گفته شد نمی‌تواند پاسخگوی نیازهای فردی و اجتماعی باشد. بعبارت دیگر، چنین آموزشی نه میراث فرهنگی را بارور و غنی تر میسازد و نه صفات انسانی را در فرد پرورش میدهد. مثلاً اگر منظور از آموزش فرهنگ تنها انتقال تجارب گذشتگان باشد، هر چند ممکن است، این امر به حفظ و دوام فرهنگ مدد کند لکن به غنای فرهنگی منتهی نخواهد شد. از این گذشته، چنین آموزشی نسل جوان را به موجوداتی تبدیل خواهد کرد که به کردار و گفتار پیشینیان اکتفا کرده درصدد آفرینش فرهنگی برنخواهند آمد. و هرگاه قرار بود جامعه بشری هنگام انتقال میراث فرهنگی خود به نسل بعد محافظه کاری را پیشه کند، هیچیک از شئون فرهنگ یعنی فلسفه و علم و فن و هنر بارور نمیشد و در همان نقطه آغازی ظهور خود

برجا میماند. در حالی که آنچه همواره فرهنگ را موجب شده و میشود قدرت خلاقه بشر است و همچنانکه فرهنگ زاینده این نیروی شگرف انسانی است هنگام انتقال آن نیز باید زاینده و فزاینده این قدرت باشد.

با توجه به آنچه گفته شد، بمعنای سوم فرهنگ آموزشی میرسیم که بعقیده من معنای جدید و صحیح آن است و با دیدگاه تربیت «نو» نیز هماهنگی دارد. عبارت دیگر، وقتی منظور از آموزش فرهنگ بجای وقت گذرانی و یا پر کردن حافظه از گفته‌ها و کرده‌های دیگران، برانگیختن افراد به بهتر و عمیق‌تر دانستن و شناختن خود و دیگران و دنیای پیرامون باشد، به قلمرو تربیت به مفهوم مترقی آن یعنی پرورش نیروی اندیشه و شخصیت و متعالی ساختن انسان می‌پیوندد و این همان هدفی است که در معنای آموزش فرهنگ نهفته است. در حالی که فرهنگ در دو معنی اول فرهنگ آموزشی به منزله‌دارائی یا برده ریگی است که شخص آنرا کسب و از آن خود میکند یا بسان وسیله‌ای برای لذت جوئی است، در معنی اخیر، نوعی «بوانی» یا «شدن» است که آدمی را به شناختن خود و عالم پیرامون خود برمی‌انگیزد. این فرهنگ نیز خود زنده و فزاینده و نیروزا و توانمند یا بقول فرنگیان «دینامیک» (۱) است و حال آنکه در دو معنی دیگر فرهنگ آموزشی بصورت متحجر و راکد یعنی بحالت «استاتیک» (۲) آن ظاهر میشود. در فرهنگ آموزشی بمعنی اخیر کلمه، فرد بقول سعدی نه‌محقق بود نه دانشمند چنین کسی ما را بیاد پرسوناژ کتاب «تروع» نوشته فیلسوف معاصر ژان پل سارتر (۳) میاندازد که هر روز به کتابخانه ملی پاریس میرفت و به ترتیب الفبا از کتابخانه کتاب گرفته میخواند.

باری، غرض از آموزش فرهنگ باید آشنائی فرد با فرهنگ بمعنای زنده و نیروزای آن باشد تا در او حالت یا حالاتی ایجاد کند که سبب خلق خود و خلق آثار فرهنگی میگردد. **گروشن اشنایشر** هر بی بزرگ قرن بیستم که هدف آموزش و پرورش را «فرهیختن آدمی» میدانند ضمن تفکیک فرهنگ بدو نوع راکد و نیروزا یا استاتیک و دینامیک، تربیت حقیقی را تربیتی می‌شمارد که در شخص بجای انتقال میراث گذشته، حالت فرهنگی ایجاد کند یعنی اندیشه را پیوراند نه آنکه «مغز او را از تجارب گذشته انباشته سازد». بنا بر این مقصود از آموزش فرهنگی ایجاد زمینه‌ای است که بقول ادوارد هرپوه سیاستمدار و نویسنده معاصر «برجا میماند هنگامی که همه آموخته‌ها فراموش میشود». جهان در نظر کسی که با فرهنگ باین شیوه آشنا شده است «رازی» است که اندیشه باید با استمداد از تجارب دیگران خود را برای بهتر شناختن آن آماده کند.

(1) Dynamic (2) Static (3) J-P Sartre

(4) Kerschensteimer (5) Ed. Herriot

چنین جهانی بنظر مردم فرهیخته، و بقول هایدگرا، جهانی مملو از «مسائل» است در حالی که بنظر آنان که با فرهنگ بیگانه‌اند بر از وسایل، جلوه‌میکند. بنا بر آنچه گفته شد، می‌توان چنین نتیجه گرفت که وقتی آموزش فرهنگ به هدفهای اصلی خود نزدیک میشود که با پرورش فرهنگی توأم باشد و در او خصائصی را پیروراند که بشر فرهیخته را از بشر عادی از روح یا حالت فرهنگی متمایز میسازد. حال باید دید این خصائص کدامند و چگونه می‌توان آنها را در شخص پدید آورد. در اینجا با اجازه حضار محترم به برشمردن مهمترین خصائص روانی آنان که با فرهنگ حقیقی آشنا شده‌اند میپردازیم و بیان چگونگی ایجاد آنها را بوقت دیگر احاطه میکنم.

بنظر من مهمترین خصائص فرد فرهیخته را میتوان در تسلط بر نفس و داشتن روح انتقاد بمعنای دقیق کلمه و قدرت تجزیه و تحلیل و تعمیم خلاصه کرد. در واقع کسی که با فرهنگ دینامیک سروکار داشته باشد نمی‌تواند خودبین و خودزای باشد. فرهیخته کسی است که قادر است از خود و داوریه‌ها یا به بیان بهتر از پیشداوری‌ها و احساسات شخصی فاصله بگیرد و واقعیات را چنانکه هستند بشناسد و دریابد. بعبارت دیگر فرد فرهنگ دیده کسی است که می‌تواند با بیطرفی و بیغرضی و رعایت موازین منطقی و اصول عقلی با اشیاء و اشخاص روبرو شود و در هر زمینه خواه علمی باشد یا هنری یا ادبی یا اجتماعی به «نقد» بمعنی درست کلمه بپردازد.

صفت دیگر انسان فرهیخته داشتن قدرت تجزیه و تحلیل است. بعبارت دیگر چنین کسی بجای آنکه اموی را در بست و بی‌چون و چرا بپذیرد یا نپذیرد قادر است آنرا به عناصر سازنده آن تبدیل کند و باصطلاح آنرا بشکافد و از روابط و مناسبات موجود میان این عناصر برای حل مسأله‌ای که در پیش است یاری جوید. این حالت همان است که گاهی به «روح علمی» تعبیر میشود و با تفکر انعطاف‌پذیر و قدرت انتقال یک معنی باوضاع و احوال همانند آن همراه است و اینجاست که به صفت چهارم روح انسان فرهیخته یعنی قدرت تعمیم و انعطاف‌پذیری میرسیم. بطوریکه میدانیم و در روان‌شناسی آموختن نیز ثابت شده است، هرچه انعطاف‌پذیری ذهن بیشتر باشد عمل فراگرفتن بهتر انجام میگیرد. به بیان دیگر، آموزش زمانی صورت می‌پذیرد که ذهن باندازه کافی انعطاف‌پذیر باشد و بتواند اوضاع و احوال تازه و ناآشنا را با فراگرفته‌های گذشته خود تطبیق دهد به بیان دیگر، آن کس واقعا فرهیخته است که با روشهای آموختن یعنی خودآموزی عملا آشنا شده باشد و هر لحظه بخواهد و

بتواند نکات تازه‌ای بیاموزد و بمطلب تازه‌ای پی ببرد.

حاصل کلام اینکه، میان آموزش فرهنگ بمعنائی که تشریح شد (فرهنگ دینامیک) و تربیت به مفهوم کنونی آن یعنی عملی انسانی که به ظهور و رشد استعدادها و زاهدنمائی آدمی بسوی ارزشهای والای اجتماعی و انسانی و ایجاد شخصیت متعالی مدد میکند، نه تنها تمایزی وجود ندارد، بلکه این دو مکمل یکدیگرند و هدفهای واحدی را دنبال میکنند و در یکدیگر تأثیر و تأثر متقابل دارند و آنچه امروز «فرهنگ-آموزی» خوانده میشود در واقع همان عملی است که از راه تربیت بمعنی تربیت فعالانه و متقابل و مداوم تحقق می‌پذیرد و آدمی را به کمال لایق خود نزدیک میکند. و آموزش فرهنگ نیز در صورتیکه درست انجام گیرد نه تنها به اشاعه فرهنگ به معنائی که بیان شد مدد میکند، در تربیت انسانی و حقیقی که باید بایای آموزش مدرسه‌ای صورت گیرد سهم و نقش اساسی دارد.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی